

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن - المان

یادِ کابلِ جان

کُفرِ ما شد ، آنچه بود ایمانِ ما
آرزوی وصل شد هجرانِ ما
دردِ ما شد آنچه بود درمانِ ما
شدم امید و آرزو ، قربانِ ما
طعنه و دُشنام ها ، از آنِ ما
نوشِ جان شد ، مُشتی بر دندانِ ما
(شد بلایِ جانِ ما ، جانانِ ما)
از رفیق و یار و از خویشانِ ما
بالخصوص از ملتِ افغانِ ما
سَردهیم و نشکند پیمانِ ما
از وفاشد میوهٔ عرفانِ ما
نه بهشت و حور و ، نه غلمانِ ما
جز بهشتِ کابلِ ویرانِ ما
گر بگردد ، دوزخِ سوزانِ ما
یک تبسم ، بر لبِ افغانِ ما
از زلالِ چشمهٔ سارانِ ما
آرزو ، تاسرمةٔ چشمانِ ما
بندِ قرغه ، درهٔ پغمانِ ما
باغِ بالا ، کارتهٔ پروانِ ما
عاشقان و عارفان ، بُرهانِ ما
گه سراجی ، باغِ علی مردانِ ما
چمچه مست و آن پلِ لِرزانِ ما
دید و وادید ، بستنِ پیمانِ ما

شکِ ما شد ، آنچه بود ایقانِ ما
درامیدِ روی جانانِ سوختیم
شد مفاصل آب چون سیماب ، لیک
برفِ غم بارید ، بر بامِ هوس
هرکه را اکرام و احسان شد نصیب
دستی بگرفتیم ، از افتادگان
راست ، حرفِ دوستانِ با وفا
گرچه در دل ، زخمهای بیشمار
باز هم قربانِ هموعان شدن
با وفا ، بر عهدِ خود ایستاده ایم
خدمتِ نوعِ بشر ، از جان و دل
آرزو داریم ، دیدارِ نگار
نیست ، ما را آرزوی جنتی
کی برابر میکنم با صد بهشت
حوری و غلمان ، ما را کار نیست
طعنه های ما ، به حوضِ کوثر است
گرد و خاکِ کوچه و پس کوچه اش
جلوه ها دارد کنون اندر نظر
چلستون ، دارالامان و شاه شهید
باصفا ، خواجه صفا و چنداول
گه گذرگاه و ، گهی هندوگذر
اندرابی ، جوی شیر و دهمزنگ
زرنگار و گاهی ، پارکِ شهرِ نو

جابر انصار ولی و خانقاه
جشن استقلال، شبها، تاسحر
مادر گیتی نژاید دیگری
شرط بندی های هر کاکه جوان
بر سر هر بام، کفترخانه ها
در شب مهتاب بر دشت و دمن
در بهاران، نوشگفته غنچه ها
شاخه ها، پر میوه در باغ و چمن
در خزان، چون رنگ زرد عاشقان
بستری از برف، کرده زینتش
کی بود جوش و خروش چوک او
همچو حمام عموم و نمره اش
لنگ حمامش، مثل بر عام و خاص
مُشت و مال و، چایی های کیسه مال
مزه و بوی گل سرشو کجاست
منتو و آشک، پکوره، شورنخود
لاندى و تندوری و نارنج پَلَو
ژاله و شیر یخ و هم قالبی
کله پاچه، چاینکی و هم حلیم
دعوتی از دوستان، یا دشمنان
با محبت، از دل و جان، حاضرست
با تأسف، عاقبت ما را نصیب
ساخت ما را دشمن هم نوع خود
هست و بود ما، همه بریاد کرد
جز یتیم و بیوه و معیوب نیست
شیر خالص دوغ گشت و تُرش کرد
ریشه علم و هنر، از بیخ کند
خنجر بیداد، خنجرها بُرید
این کلاوه، سر ندارد دوستان
سوزن باریک و، نخ، کج و کلفت
حاشیه رفتیم قدری، هر طرف
وحدت ملی، که فرض و واجبست
میهن زیبای ما ویرانه شد
هردمی آید به خاطر، از وطن
اشک حسرت می چکانم همچو شمع
دور از میهن به هجران سوختیم
هردمی پرواز دارد، در فضا
گه جلال آباد و گه، شهر مزار

شب نشینی های بی پایان ما
موسیقی و رقص و پاکوبان ما
چون سراهنگ، ظاهر و ساریان ما
تار شیشه، کاغذ پران ما
راه گنجشک، به دلداران ما
گله ها و هی هی چوپان ما
چهچه ها و نغمه مرغان ما
موج گل، در فصل تابستان ما
برگ پائیز، هر طرف ریزان ما
در زمستان، دشت و کھساران ما
در کویت و، چین و در جاپان ما
نیست در امریکه و المان ما
گر کسی بودی، ز بدنمان ما
زنده سازد، جسم ما و جان ما
آنچه خوراک شکمداران ما
هم کباب تیکه و چوپان ما
شله و شوربای دهقانان ما
دوغ و نعنا، توت و هم تلخان ما
پنجه و خاصه، پرکی نان ما
روی چشمان، جای هر مهمان ما
هستی ما، روی دسترخوان ما
ظلم و بیداد فلک، شایان ما
نقشه های روس و انگلستان ما
مکر امریکا و پاکستان ما
حاصل گلابته و بُرهان ما
خون چکید از سیف سیافان ما
طالب اعراب، آن شیطان ما
سایل گشتی، خون مظلومان ما
در کجا شد عینک چشمان ما
کُند قیچی، کور خیاطان ما
تا که افشا، اهل بی وجدان ما
تنگ ما و، غیرت افغان ما
از خطای جمع بی ایمان ما
آن سُکوه و عزت آوان ما
تا شود، پیراهنی بر جان ما
از فساد و فسق ملایان ما
مرغ دل، بریاد کابل جان ما
گه سخی جان، آن شه مردان ما

بلخ و فاریاب و هرات و قندهار
پکتیا و هیلمند و جوزجان
زابل و غزنی ، فراه و بادغیس
گاه کاپیسا و غور و کنر
گاه پکتیکا ، چخانسور قشنگ
بحر عرفانش که پُر لعل و گهر
از ادیب و عالم و عارف ، حکیم
حاجی و ملا و شیخ و محتسب
گوهر اعلا دین گشته خزف
هر یکی بر نفع خود تفسیر ها
از زُلال دین ، کردند منجلاب
خون مظلومان بریزند چون شراب
این جهاد و این شهادت را بُود
دارم امیدی که بر آخر رسد
تا درخشد از پس ابر سیه
این بشارت باد بر اهل جهان
یوم موعود است ، ای دارای چشم
عالم انسان ، مریض و ناتوان
چشم دل بکشای و بی پرده نگر
شمس معنا ، جلوه گر از هر طرف
داروی درد جهان اندر کَفَش
وحدت عالم بُود راه نجات
جست و جو بنمودن و ره یافتن
عالم انسان را باشد دو بال
با یکی ، پرواز ، ناممکن بُود
زیور اعمال ، ما را زینت است
ترک تبعیض و نژاد و جنس و رنگ
کین و بُغض و انتقام و دشمنی
بایهود و با نصارا و مجوس
یک زبان واحد بین الملل
سرحد و مرز جهان ، نابود باد
جان فدا کردن به همنوعان خود
راسخ عهدیم و هم ، پیمان خود
جان سپردن در ره اهداف خود

ننگرهار و ، کندز و پروان ما
هم سمنگان ، لوگر و بغلان ما
وردک و تخار و ارزگان ما
هم بدخشان ، بامیان ، لغمان ما
مرکز کل ، شهر کابل جان ما
عرضه دارد ، لؤلؤ و مرجان ما
جمله آواره ، زن و مردان ما
هر یکی شد ، مالک دکان ما
دست بقالان نگر ، قرآن ما
از حدیث و ، آیه رحمان ما
بیشکُرد تا جسم ما و جان ما
هر یکی فتوا ، که شد قربان ما
حور و هم غلمان ها مجان ما
این شب تار و غم هجران ما
آفتاب روشن و تابان ما
از ظهور آیه یزدان ما
می نگر ، بر شاهد و برهان ما
این دوا و داکتر و درمان ما
جلوه های دلبر جانان ما
چشم بینا می شناسد ، آن ما
نیست داروی دگر درمان ما
وحدت ادیان شد ، اعلان ما
راه قرب حضرت رحمان ما
گر یکی مردان ، دگر نسوان ما
باهم هر مشکل شود آسان ما
نیست قول بی عمل شایان ما
لایق و شایسته احیان ما
باعث نابودی و کفران ما
دوستی ، با روح و بارحان ما
باید آموزید ، این و آن ما
وحدتی در عالم انسان ما
آرزوی ما و هم ، ارمان ما
ور نه باشد زندگی نقصان ما
در حقیقت ، رکنی از ارکان ما

« نعمتا » نبود ازین بیه افتخار

خدمتی از بهر هر انسان ما

